



## ان سائک هو الاستر!

محمد ابن عبدالله در سال ۵۷۰ میلادی، همزمان با پادشاهی "انوشیروان دادگر"، در شهر مکه هفت ماهه به دنیا آمد. مادرش پیش از تولد او را احمد نامیده بود که پس از خوردن یک سیلی محکم، تسلیم رضای شوهر شد و نام محمد را بر کودک نهاد. "ابن حمال" می گوید: او هر ۹ ماه یکبار در گرمای سوزان حجاز، شوهرش را در کندن گودال و گور کردن نوزاد دخترش یاری می کرد و حتا یک بار هم شکوه نکرد. محمد در سن ۲ سالگی مادرش را از دست می دهد و در سن ۶ سالگی پدرش عبدالله را.

سرپرستی محمد ابن عبدالله در سن ۶ سالگی به پدر بزرگش عبدالمطلب و در سن ۸ سالگی به عمویش ابوطالب سپرده می شود و ابوطالب محمد را به گله داری و نگهداری از گوسپندانش می گمارد و زندگی محمد ۱۰ سال دیگر بر همین روال می گذرد.

بی تردید محمد ابن عبدالله پس از رسیدن به سن بلوغ غریزه‌ی جنسی داشته، ولی به علت فقر، امکان ازدواج با یک زن آزاد برایش مقدور نبوده، در همین دوران بود که عمویش ابوطالب که سرپرست و کارفرمای او بود، کنیزی را بنام **بَرکِه** از یک بازرگان ثروتمند غیر عرب شهر مکه، که با او داد و ستد بازرگانی داشت، در ازای پرداخت دو گوسپند خریداری و به محمد می بخشد.

**بَرکِه** چند سالی از محمد ابن عبدالله جوانتر بود و تا زمان رسیدن محمد به سن ۲۵ سالگی و ازدواج فرمایشی او با خدیجه، برای مدت ۶ سال با محمد زندگی می کرده است، اما چون **بَرکِه** در طول چندین سال زندگی خود با محمد صاحب



فرزندی نشد، همه‌ی اطرافیانِ محمد تقصیر را به گردن **بَرَکِه** انداخته بودند و او را نازا می‌دانستند، تا اینکه محمد به سن **۲۵** سالگی می‌رسد.

آنچه مسلم است، اینکه **بَرَکِه** داستانهای زیادی از صاحبِ پیشین و ثروتمندِ خودش برای محمد تعریف کرده بود، و همواره به همراه ابوطالب برای خدمت در کاروانِ تجاری به شهر مکه می‌رفته و در آنجا به دیدارِ آن مردِ بازرگان نیز می‌رفته است. در همین دیدارها بود که به تعریف و تمجید از محمد و شرحِ صفات او برای ارباب و صاحبِ پیشین خود می‌پرداخته و طولی نمی‌کشد که ارباب سابق و ثروتمندِ **بَرَکِه** علاقمند به آشنایی با محمد شده و از **بَرَکِه** می‌خواهد که محمد را به نزد او بیاورد.

می‌بینیم که **بَرَکِه** واسطه‌ی آشنایی محمد ابن عبدالله با آن بازرگان غیرعرب می‌شود و توجه بازرگان را به محمد بیشتر جلب می‌کند، تا جاییکه این مردِ بازرگانِ غیرعرب، محمد را برای ازدواج با **خدیجه** در نظر می‌گیرد، و ناگفته نماند که بین این مردِ بازرگان و خدیجه رابطه‌ی بازرگانی و دوستی بسیار نزدیک و محکمی وجود داشته است.

گمان می‌رود که به آخر داستان پی برده باشید! آری، این مردِ بازرگانِ غیرعرب کسی نبود به جز **سلمانِ پارسی**.

سلمان پارسی، شاهزاده‌ی ایرانی که به نامهای بسیاری معروف بوده، برای گرفتن کمک از کشورهای بیگانه، جمع‌آوری سپاه، بازپس گرفتن حکومت و رسیدن به پادشاهی ایران، سالها پیش کشورش را ترک کرده بود. او فردی تحصیل کرده، یک زرتشتی کاملاً آگاه به آئین زرتشتی، یک جنگجوی شجاع و آشنا به تمام فنون مبارزه و جنگهای قبیله‌ای و داخلی و خارجی بود.



او ارتباط بسیار نزدیکی با تعدادی از مغهای خائن زرتشتی داشت، و پس از ترک کشورش سالهای زیادی را با خاخام‌های یهودی و کشیش‌های مسیحی گذرانده بود، از اینرو با همه مذاهب جاری در آن زمان آشنائی کامل داشت.

دولت امپراتوری ایران در آن زمان بسیار قدرتمند بود و رابطه‌ی بسیار خوبی با کشورهای همسایه داشت، از اینرو دولتمردان همه‌ی آن کشورهائیکه سلمان‌پارسی برای دریافت کمک نظامی به آنها مراجعه کرده بود، اولاً از ترس دولت امپراتوری ایران و سپس بخاطر رابطه‌ی دوستانه و صلح‌آمیز که با دولت ایران داشتند، از کمک و همراهی با سلمان‌پارسی خودداری کرده بودند.

سلمان‌پارسی پس از گذراندن سالها بر این روال و با ناامیدی تمام در پایان ماجراجوئی‌های خود سر از عربستان درآورده بود، و پس از مطالعه‌ی آداب و رسوم عربهای بیابانگر و بت‌پرست، جرقه‌ای در افکار شیطانیش افتاده بود، که با گردآوری و تربیت عربها می‌تواند به هدفش برسد. از همان زمان به فکر اختراع دینی بود تا بتواند با ایجاد یکتاپرستی، اعراب بت‌پرست را گرد هم آورد و با دادن وعده‌های فراوان از بهشت، "که در اصل همه‌ی آنها در امپراتوری بزرگ ایران وجود داشتند"، سپاه مورد نیاز خود را برای حمله به ایران تدارک ببیند. ولی از آنجائیکه او عرب نبود و مردم او را به نام "گبر" یا همان زرتشتی شناخته بودند، امکان ادعای پیامبری برایش وجود نداشت، عربها زبان او را نمی‌فهمیدند و بسیار دشوار بود که گفته‌های او را باور کنند.

در آن دوران تعدادی از مَغ‌های زرتشتی‌نما به فعالیت‌های دینی توأم با شارلاتان‌بازی و عوام‌فریبی دامن زده بودند و فرمانداران دولت شاهنشاهی ایران اجازه نمی‌دادند که این مَغ‌ها پایشان را بیشتر از گلیم خود دراز کنند و به گسترش خرافات پردازند، و حتی بسیاری از آنها را نیز به جرم کلاشی و عوام‌فریبی تنبیه و مجازات کرده بودند، و همین موارد بود که ریشه‌های دشمنی



این مَغ‌های زرتشتی‌نما را با دربار شاهنشاهی ایران بوجود آورده بود. اینان همان مَغ‌هایی بودند که با سلمان پارسی نیز همراه گشته و برای رسیدن او به پادشاهی ایران دستورات او را اجرا می‌کردند، چرا که سلمان به آنها وعده‌های لازم را داده بود.

سلمان پارسی پس از بررسی‌های لازم در عربستان، بیدرنگ ارتباط خود را دوباره با مَغ‌های خائن زرتشتی برقرار و همه‌ی آنها را به همکاری و کمک‌رسانی فراخواند و نتیجه‌ی مطالعات خویش روی مردم گرسنه و پابرنه‌ی صحرای عربستان و یافته‌های خود را با آنان در میان گذاشت، و برآن شدند که یک عرب فرمانبردار و خوش‌سیما، از میان قبایل عرب بیابند، فردی که استعداد آموزش را داشته و بتوان او تحت کنترل نگه داشت. سالها طول کشید و سلمان افراد متفاوتی را از یمن و عربستان و حبشه علم کرده بود و روی آنها کار می‌کرد تا در زمان مناسب بهترین آنها را انتخاب و بقیه را سر به نیست کند.

گفتیم که سلمان پارسی پس از آشنایی با محمد توسط **بَرکِه** و ایجاد دوستی با او و پس از بررسی‌های لازم، در نهایت تصمیم خود را در مورد تعلیم و تربیت محمد گرفته بود و از اینرو در نظر داشت با ایجاد پیوند زناشوئی بین محمد ابن عبدالله، **۲۵** ساله و **خدِیجَه** ی **۴۰** ساله، مقدماتِ نقشه‌ی شوم خود را فراهم آورد.

محمد ابن عبدالله در سن **۲۵** سالگی و پس از **۱۷** سال چوپانی و بیابانگردی بدنبال گله‌ی گوسپندان ابوطالب، و پس از اولین سفرش به شهر مکه، که بنا به درخواست سلمان پارسی انجام گرفته بود، شیفته‌ی دانش و ثروت سلمان پارسی، تاجر و دانشمند غیرعرب گشته، با شوق فراوان گوش به فرمان او نهاد تا از حمایت و آموزه‌های سلمان بهره‌مند شود. محمد و **سلمان** پارسی که بعدها پیروان خود را **مسلمان** نامیدند، در قسمتی از زندگی خود، یک وجه مشترک ناموسی با هم داشته‌اند، یعنی هر دو با **بَرکِه** و **خدِیجَه** همبستر شده بودند.



محمد به خوبی دریافته بود که سلمان همه چیز دارد و او هیچ ندارد و حتا **برکه** هم کنیز سلمان بوده و پس از آنکه سلمان از او سیر شده بود، به او رسیده است و بسیار موارد دیگر که محمد را با تمام اشتیاق به سوی سلمان جذب کرده بود. سلمان پارسی نیز محمد را با استعداد و مناسبتی از همه‌ی کاندیداهای پیشین خود یافته و در همین زمان بود که او را به خدیجه معرفی و طرح خود را با خدیجه در میان میگذارد. گفتیم که بین خدیجه و سلمان رابطه بازرگانی و یک دوستی بسیار نزدیک وجود داشت و مدتهای زیادی بود که سلمان و خدیجه برای پیاده کردن جنین اندیشه‌ای همکاری داشتند و هر دو در تلاش بودند که کاندیدای مناسبی را برای طرح خود بیابند. البته ناگفته نماند که چند نفر و حتا یک زن در یمن، کم و بیش بدنبال گسترش خرافات و فریب مردم، و دم از رسالت می‌زدند که همگی دست نشانندگان سلمان در مناطق گوناگون بودند. سلمان، محمد ابن عبدالله **۲۵** ساله را برای پیامبری الله در آینده انتخاب می‌کند و تصمیم می‌گیرد که با همکاری **خدیجه** به آموزش و آماده‌سازی او بپردازد و طولی نمی‌کشد که سایر مدعیان رسالت یکی پس از دیگری بطور مرموزی کشته و از دور خارج می‌شوند.

گفتیم که **خدیجه** بیوه زنی ثروتمند و سالها دوست بسیار نزدیک و طرف تجاری و معشوقه‌ی سلمان پارسی و نزدیکتری یار او برای آموزش و کنترل محمد به شمار می‌رفت و این آموزش با همکاری نزدیک **خدیجه** و **برکه** و آماده‌سازی نمایشنامه‌ی اسلام، با طرح و برنامه ریزی دقیق سلمان پارسی، حدود **۱۵** سال به طول می‌انجامد، بدون آنکه خود محمد از اصل استان با خبر باشد.

پس **خدیجه** سالها پیش از محمد، از داستان پیامبر شدن او باخبر بود، چرا که سلمان با وعده‌های آنچنانی، خدیجه را برای ازدواج با محمد آماده کرده بود، و در اصل خدیجه‌ی ثروتمند اولین هدیه‌ی سلمان پارسی به محمد بوده تا طعم قدرت



و ثروت را به او بچشانند و او را حسابی وسوسه نماید تا برای رسیدن به قدرت بالاتر، فرمانبرداری بدون چون و چرا باشد و اینکه گذشته‌ی محمد با عنوان چوپان و گله‌دار باید کمی پاک‌سازی می‌شد تا بزرگان عرب در آنزمان او را بچشم یک چوپان بیابانگرد هذیان‌گو نگاه نکنند. لازم بود که کاندیدای رسالت سرو وضع بهتری پیدا می‌کرد تا به آداب و معاشرت با مردم مکه و قبیله‌های اطراف بپردازد. برای رسیدن به این اهداف بود که سلمان به خدیجه پیشنهاد می‌کند که محمد ابن عبدالله را به همسری بپذیرد تا آنها بتوانند با داشتن کنترل کامل بر رفتار و خصوصیات اخلاقی محمد، او را آنچنان که باید تربیت و آماده‌ی میدان بنمایند.

باید بدانید که،

۱. سلمان پارسی خدیجه را متقاعد کرده بود که همسرش فردی با قدرت و پیامبرِ الله خواهد شد.

۲. از آنجاییکه محمد ابن عبدالله خیلی جوانتر از خدیجه بود، خدیجه نیز بدش نمی‌آمد که پس از سالها همخوابگی با غلام سیاه پوست خودش "زید ابن حارث"، همسری جوان و خوش‌سیما داشته باشد، و در صورتیکه مردان مسن عرب در آن زمان همواره به دنبال تصاحب دختران جوان بودند، محمد ۲۵ ساله برای خدیجه‌ی ۴۰ ساله شکارِ بدی نبود، بخصوص که پیشنهاد و خواسته‌ی سلمان پارسی بوده باشد.

۳. سلمان پارسی به خوبی محمد را به طمع انداخته بود که با استفاده از ثروت خدیجه از فلاکت و بدبختی نجات پیدا خواهد کرد و چنانچه به دستورات و راهنمایی‌های او با دقت کامل گوش فرا دهد، به زودی به قدرت و ثروت خواهد رسید و همین وعده برای محمد ابن عبدالله کافی بود تا با جان و دل و بدون چون و چرا در اختیار سلمان و مجری دستورات او باشد.



۴. حنا اگر وعده‌های سلمان پارسی جامعه عمل نمی‌پوشید، باز هم زندگی در کنار **خدیجه** و استفاده از سرمایه‌های او برای تجارت و آموزش نزد سلمان بسیار بهتر و زیباتر از بازگشتن به قبیله‌ی ابا اژدادی و ادامه‌ی کار چوپایی و بیابانگردی با **بَرکِه** بود.

۵. سلمان توانست از طریق رابطه‌اش با **بَرکِه** و **خدیجه**، محمد را به خوبی کنترل و در طول ۱۵ سال آموزش و تربیت نموده و او را برای اهداف شوم خود آماده کند.

۶. سلمان توانست حنا در مورد مشکلات زناشوئی و درماندگیهای جنسی محمد ابن عبدالله و در مورد مقطوع‌النسل بودن او تصمیمات لازم را بگیرد و بنام او چند تا فرزند نزد کنیزان و غلامان سفارش دهد.

**خدیجه** نیز، بخاطر دوستی بسیار نزدیکش با سلمان و اینکه محمد ابن عبدالله را برای خود حفظ کند، و بنا به وعده‌ی سلمان پارسی، روزی همسر پیامبر الله و قدرتمندترین زن قبیله گردد، با سلمان کلیه‌ی همکاری‌های لازم را داشته و در اصل، خدیجه در امر خلقت پیامبر و آماده‌سازی اذهان عمومی، اولین و نزدیکترین دستیار و یا به قول خودمان منشی خصوصی سلمان پارسی بوده است. باید یادآوری کنم که محمد ابن عبدالله پس از گذشت ۱۵ سال زندگی فرمایشی با خدیجه و گذراندن همه‌ی دوره‌های لازم نزد سلمان پارسی، در سن ۴۰ سالگی بنا به مشاورت با سلمان اعلام رسالت می‌کند، ولی پس از رسیدن به قدرت، تا زمان مرگ **خدیجه**، از ترس او ازدواج دیگری نکرد و عقده‌های دوران کودکی و جوانی خود را پس از مرگ **خدیجه** و در ۱۷ سال آخر زندگیش خالی کرد و می‌گویند که در آن مدت کوتاه از حول حلیم توی دیگ افتاد و در نهایت خود را با طناب گندیده‌ی سفلیس خفه کرد؟



داستان بسیار واضح و روشن است، پس از سلمان، که آموزگار و تربیت کننده‌ی محمد بن عبدالله بود، **خدیجه** ارباب و در اصل فرماندار محمد بود و از تمام اسرار و دروغ‌های پیامبرسازی او باخبر بوده و در نتیجه به محمد اجازه نمیداده که از آن آیه‌های من درآوردی صادر کند و گرفتن چهار تا زن و پس از آن هم استفاده از کنیزان و غلامان را مجاز کند.

مسئله‌ی ترس محمد از **خدیجه** عقده‌ی بسیار بزرگی در دل او ایجاد میکند، او مجبور بوده که حتا بعد از زمان اعلام پیامبری، سالهای درازی را با خدیجه‌ی پیر بسوزد و بسازد و فقط دستورات **سلمان** و **خدیجه** را اطاعت کند. برای همین بود که او پس از مرگ **خدیجه** و در مدت کوتاهی (۱۷ سال)، بیش از یکصد و سی همسر و کنیز در حرمسرای خود جمع آوری کرد و وظیفه‌ی رسیدگی به این زنان بخت برگشته و زاد و ولد و سرشماری و نگهداری آنها را به الله سپرده بود. کمی به گذشته باز میگردیم.

گفتیم که محمد ابن عبدالله پس از رسیدن به سن ۲۵ سالگی، بنا به صلاحدید سلمان پارسی با **خدیجه** ازدواج میکند. و اما پس از ازدواج **محمد** با **خدیجه**، و اینکه خدیجه نمی‌خواست که محمد کنیزی را در اختیار داشته باشد، (در صورتیکه خدیجه غلام خودش "**زید ابن حارث**") را تا زمان مرگ نزد خود نگه داشت) سلمان موجبات ازدواج **برکة** را با یکی از غلامان خودش به نام **عبید خزرگی** فراهم می‌سازد تا هم رضایت خدیجه را تامین و هم **برکة** را از خود دور نکرده باشد، چرا که **برکة** نیز محرم اسرار برای سلمان بود و نباید از خانواده دور و یا به فرد دیگری فروخته می‌شد تا مبادا در کوچه و بازار به سخن پراکنی پردازد. **برکة** پس از ازدواج با **عبید خزرگی**، بلافاصله باردار شده و پسری به نام "ایمن" به دنیا می‌آورد و از آن به بعد لقب "**ام ایمن**" می‌گیرد.





ولی باردار شدن **بَرکِه** و تولدِ ایمن این نکته را به خوبی ثابت می‌کند که وی نازا نبوده و اشکال از محمد می‌باشد که نتوانسته در طول ۶ سال زندگی با **بَرکِه** فرزندی داشته باشد.

این را هم یادآور شویم که در جنگ "حنین" مسلمانان در ابتدا شکست می‌خورند و فرار می‌کنند، و فقط ۱۰ نفر در اطراف محمد ابن عبدالله باقی می‌مانند، که ایمن پسر **بَرکِه** یکی از آن ده نفر بوده که خود را تا رسیدن نیروهای کمکی سپرِ بلایِ جانِ محمد میکند و در سن جوانی کشته میشود.

بهرحال پس از تولدِ ایمن، همه جا شایع می‌شود که محمد عقیم است و نمیتواند فرزندی داشته باشد. و از آنجاییکه **خدیجه**، غلامِ زرخریدی به نام "**زید**" **ابن حارث**" داشته که در هر شرایط و در هر حال به او حلال بوده و حتا بعد از ازدواج با محمد، در خدمتگزاری به خدیجه آماده بوده، مردم همه جا می‌گفتند: که محمد "ابتر" است و پدرِ همه‌ی فرزندان منسوب داده شده به خدیجه، غلام او **زید ابن حارث** است.

و باید بدانید که عایشه هم در کتاب **خاطرات خودش** شهادت داده است که ابراهیم فرزندِ محمد نیست و حرامزاده است، و اینکه فاطمه مادرِ ابراهیم با مردِ دیگری رابطه داشته است.

اگر هر عرب دیگری به جای محمد به ۱۳۰ زن و کنیز بیچاره تجاوز میکرد، میتواندست حداقل صدها بچه پس بیاندازد، ولی تاریخ نگاران راستین اسلام تلاش نکرده‌اند که مقطوع‌النسل بودن محمد را سرپوش بگذارند و آنچه از نگارش‌های گوناگون بجای مانده، بروشنی گویای ابتر بودن محمد است. ولی چگونه میشود از **۵** تا فرزندِ تولید و هدیه شده توسط کنیزان و غلامان، که همه‌ی آنها در سنینِ کودکی و جوانی مردند، چندین میلیون سیدِ نمکِ بحرام به وجود آمده باشند که



امروزه در امامزاده های کشورهای شیعه تمرگیده باشند که بوی تعفن وجود نکبت بارشان همه ی دنیا را فراگرفته است؟  
برمی گردیم به اصل داستان:

طولی نکشید که در همه جا کلمه ی "محمد ابتر" به گوش می رسید و در اینجا بود که الله تازی به حمایت از محمد ابن عبدالله وارد میدان می شود و در پاسخ به تمام کسانی که به محمد طعنه می زدند و او را "ابتر" می خواندند، متقابلاً تهمت و طعنه می زند و با صدور آیه ی سوم سوره ی کوثر به آنها میگوید:

**"ان شانک هو الابر" ابتر آن کسانی هستند که به تو میگویند ابتر!**

**عبید خزرجی** همسر **برکه** می میرد و محمد ابن عبدالله بنا به پیشنهاد سلمان بیدرنگ **برکه** را به عقد و ازدواج **"زید ابن حارث"** غلام خدیجه درمی آورد تا دهان دشمنان اسلام را ببندند تا دیگر کسی نگوید که محمد ابتر است و پدر فرزندان **خدیجه**، غلام او **"زید ابن حارث"** می باشد.

**برکه** نیز که از جوانی زیر دست سلمان پاری پرورش یافته و سپس به محمد رسیده بود و پس از بازگشت دوباره به پیش سلمان، در حال حاضر رازدار خانواده به حساب می آمد، به ازدواج **"زید ابن حارث"** درمی آید تا آبروی خانواده را حفظ کند و چون **برکه** توانایی باردار شدن را داشت، این بهترین فرصتی بود که مخفیانه از **"برکه و زید ابن حارث"** فرزند دیگری متولد و به نام فرزند محمد و خدیجه به خورد دشمنان داده شود تا مشکل ابتر بودن محمد با این روش برطرف گردد.

بهتر از **"برکه و زید ابن حارث"**، که از همه ی اسرار خانواده آگاه بودند، اصلاً صلاح نبود که افراد دیگری وارد میدان شوند و از اسرار آنها سر در آورند. پس بنا به صلاح دید سلمان **برکه** را به **زید ابن حارث** می دهند تا نام زید نیز از روی **خدیجه** برداشته شود.



و اما ۲۱ سال از زندگی محمد ابن عبدالله با خدیجه می گذرد و محمد ابر با نرضایتی کامل دست به دامان الله پرسی (سلمان پرسی)، به دنبال راه چاره بود تا دهان دشمنان را ببندد که ناگهان اعلام می کنند که خدیجه در سن ۶۱ سالگی و پس از جدایی از **زید ابن حارث**، این بار از محمد ابن عبدالله باردار شده و فاطمه را به دنیا آورده. و همه جا به وسیلهی حزب الهی ها شایع می کنند که **فاطمه** فرزند خود محمد ابن عبدالله است، چرا که **زید ابن حارث** با **برکة** ازدواج کرده و دیگر با **خدیجه** هیچ رابطه ای ندارد و در اصل همین جارچیهای حزب الهی نیز قبول کرده بودند و غیرمستقیم شهادت می دادند که فرزندان منسوب داده شده ی پیشین مال محمد و خدیجه نبوده اند، ولی این یکی "**فاطمه**" فرزند خود محمد است.

اما کو گوش شنوا؟

افراد فضول و غیرمسلمان عربستان بخوبی می دانستند که فاطمه فرزند **زید ابن حارث و برکة** می باشد و پس از زایمان به نام محمد و خدیجه سکه زده اند تا دهان دشمنان اسلام را ببندند. همه جا می گفتند:

آخر چگونه می شود که محمد ابن عبدالله از سن ۱۹ سالگی تا ۲۵ سالگی با **برکة** و از سن ۲۵ سالگی تا ۴۷ سالگی با خدیجه، قادر به داشتن فرزندی از اینها نباشد، ولی با معجزه ی الله، خدیجه در سن ۶۱ سالگی باردار شده و فاطمه را به دنیا بیاورد!

البته همانطور که فرزند یوسف نجار شبانه توسط روح القدس در شکم مریم باکره رفت و پسر روح القدس لقب از آب درآمد، همانطور هم می شود که فاطمه بنت حارث، دختر محمد لقب بگیرد.

ولی کدام احمقی این دروغها را باور میکند؟



بازهم بدانید که **برکه** پس از تقدیم فاطمه به محمد و خدیجه، دوباره باردار می‌شود و پسر دیگری به دنیا می‌آورد به نام "أسامه بن زید" که می‌گویند شباهت کمی نیز به محمد داشته است.

بهر حال أسامه دز زمان مرگ محمد **۱۸** ساله بوده و محمد پیش از مرگش أسامه را به فرماندهی سپاهی برمی‌گزیند که عازم سوریه، جایی نزدیک دمشق بوده تا انتقام خون پدرش "**زید ابن حارث**" را، که محمد با حيله و نیرنگ در جنگ پیشین او را به کشتن داده بود، بگیرد.

خلاصه این چنین است که "**فاطمه بنت حارث**" بعدها بنت محمد لقب گرفت. ولی جالب اینجاست که این غلام زرخرد خدیجه "**زید ابن حارث**" معشوقه و همبستر هر دو همسر محمد، حتا در زمان به قدرت رسیدن محمد نیز بوده است! و این امر همواره محمد را عذاب می‌داده تا اینکه او را در یک جنگ نابرابر، مخصوصاً به کشتن می‌دهد تا بتواند شبها بدون کابوس بخوابد، و همین کینه‌ی طولانی محمد به "**زید ابن حارث**" بود که بالاخره او را در یک جنگ نابرابر مقابل دشمن قرار داد و به قتل رساند، تا داستانش و اسرار همخوابگی‌های "**زید ابن حارث**" با اولین و مهمترین زنان محمد، و اسرار "**فاطمه بنت حارث**" فاش نگردد و اینکه دیگر هوس همخوابگی با سایر زنان محمد به سرش نزنند.

و اما سایر فرزندان منسوب داده شده به محمد ابن عبدالله، دو پسر به نامهای **قاسم و ابراهیم** بودند که در سنین یک و دو سالگی به علت بیماری یرقان مردند، در ضمن محمد در آن زمان هنوز زنده کردن مرده‌ها را از الله تازی نیاموخته بود، و البته هیچ علاقه‌ای هم به زنده کردن آنها نداشت، چون به خوبی می‌دانست که فرزندان نیستند و بقولی حرامزاده‌اند. و دو تا دختر، به نامهای رقیه و ام کلثوم که یکی پس از دیگری زن پسر ابولهب بوده‌اند و پس از مدتی طلاق گرفته و محمد آنها را به عقد عثمان ابن عفان **۶۷** ساله درمی‌آورد و هر دو آنها در شب اول



از دواج زیر دست عثمان وحشی نفشان بند آمده و جان سپردند. و همانگونه که خواندید، این ۴ فرزند نیز هدیه‌ی غلامان خوب درگاه محمد تازی، زید ابن حارث و سایر کنیزان و غلامان و بنا به شهادت عایشه افراد دیگری بوده‌اند. محمد ابن عبدالله در روزهای پایانی عمرش به علت گرفتاری به بیماری سفلیس که می‌گویند بوی گندش تمام محل سکونت حضرت ایشان را پر کرده بود و حتی نزدیکانش هم از نزدیک شدن به او نفرت داشته‌اند، راهی بهشت برای ادامه‌ی حوری بازی می‌شوند.

از آنجائیکه سلمان باید مورد احترام اعراب باقی می‌ماند و همه‌ی اعراب در اصل مدیون او بودند، محمد ابن عبدالله پیمان نامه‌ای را بنام خودش و سلمان به شرح زیر تنظیم نموده که ثبت تاریخ است.

### قرارداد سلمان پارسی با محمد ابن عبدالله

«که در کتاب (الدرجات الرفیه: صفحه‌ی ۲۰۶ و ۲۰۷) و (الکامل) و در بسیاری از مستندات تاریخی هم اشاره شده است.»

سلمان پارسی در این توافقنامه از محمد ابن عبدالله برای خانواده خود تامین گرفته که در امنیت کامل باشند.

در این قرارداد از زبان محمد ابن عبدالله نوشته شده که:

هر کسی از مرد مومن و یا زن مومنه که این نامه‌ی من بر او خوانده شود، بر اوست که این خانواده‌ی سلمان را حفظ کند و گرمای بدارد و تبرئه کند از هرگونه گناهی که دارند، متعرض نشوید حتی به چیزی که اینان کراهت دارند و جز ناسیه (جزای عدم پذیرش دین اسلام) را هم از اینان برداشتم و خراج و خمس را هم نباید بدهند و ده به یکی که بر دیگر دارائی‌ها هست را هم خانواده‌ی سلمان نباید بدهد و نه تنها این موارد را نباید بدهند، بلکه اگر چیزی از شما خواستند باید به آنان بدهید، اگر از شما یاری خواستند یاریشان دهید و حتی اگر خواستند مستأجر شما



شوند، اجاره دهید و اگر خواستند ملکی را به شما اجاره دهند، از آنها اجاره بگیرید و مهمتر اینکه حتی اگر به شما بی ادبی کردند و به شما بد گفتند، ببخشید آن خانواده را و اگر به آنان بی ادبی شد، جلوی آن را بگیرید. و بر شماست که به یکایک خانواده‌ی سلمان از بیت المال مسلمانان در ماه رجب ۱۰۰ حله پرداخت کنید و ۱۰۰ حله هم در عید اظهار و در ماههای دیگر هم ۱۰۰ تا، زیرا سلمان این را از ما طلب دارد.

محمد ابن عبدالله در خاتمه‌ی این قرار داد، سلمان پارسی را «**اندرزگوی**» خود می‌خواند. حال این پرسش بسیار مهم پیش می‌آید؛ محمد ابن عبدالله که رسول الله بوده و «**اندرزها**» را از الله تازی، که به گفته‌ی او خالق جهان است، دریافت می‌کرده، پس چه نیازی به اندرزهای یک ایرانی داشته که مخلوق الله او بوده است؟

در اینجا باید اشاره کنم که کلمه "**جبرائیل**" نام دیگر سلمان پارسی بوده به معنای "**گبر**" یا همان ایرانی زرتشتی و "**ائیل**" از بالا آمده یا بقول خودمان اهل ده بالا.

و چون اعراب حرف "پ" را نمی‌توانند تلفظ کنند، در نتیجه گبرائیل را جبرائیل می‌گفتند و چون این نام ساخته‌ی خود سلمان و محمد بود، بنام فرشته‌ای تبدیل شد که بنا به گفته‌ی محمد برای او از طرف بالا یا همان الله پیام می‌آورده است و در اصل ریشه‌ی داستان درست بود، چون سلمان پارسی همان گبری بود که از بالا آمده بود (سرزمین بالاتر از عربستان) و برای محمد همیشه پیام می‌آورد.

محمد ابن عبدالله درگذشت ولی سلمان از پای ننشست و سپاه عرب را در نهایت برای حمله‌ی نهائی به ایران آماده کرد و فراموش نکنید که در طول ۵ سال جنگ بین دولت ایران با سپاه پاره‌نهی بیابانگرد اعراب به فرماندهی سلمان پارسی، همه‌ی آن مغ‌های خائن زرتشتی‌نما، نهایت همکاری را با سلمان پارسی داشتند و



در راه ویران سازی افکار مردم برای تسلیم شدن و عدم مقاومت، بسیار تلاش کردند و در چند مورد حتا این خائنین با کلید دروازه‌های شهر به پیشواز سپاه عرب و فرستاده‌های سلمان پارسی رفتند.

یورش پایانی به شهر تیسفون صورت گرفت و شهر سقوط کرد، کاخ سفید بدست اعراب پابره‌نه افتاد که بنا بگزارش تاریخ تمام این کاخ را اعراب وحشی بنا به دستور سعدابن وقاص و عمرابن خطاب ویران کردند و سنگهای مرمر و تراشیده شده‌ی کاخ سفید را بار شترها کرده و به عربستان بردند. نمونه دیگر این وحشیگری‌ها در یورش به کاخ مدائن بود که فرش ۹۰۰ متری بهارستان را بنا به دستور علی ابن ابیطالب به هزار تکه تقسیم کردند و ثبت تاریخ است که علی ابن ابیطالب سهم خود را به ۲۰.۰۰۰ درهم فروخته است.

گفتیم که تیسفون سقوط کرد و سلمان پارسی خائن به کمک همه آن مغ‌های نمک بحرام و با پشتیبانی پنجاه‌هزار سرباز پابره‌نه و گرسنه‌ی عرب که با خود آورده بود، قدرت را بدست گرفت و حاکم تیسفون گردید، ولی از آنجائیکه بسیار پیر و سالخورده گشته بود، پس از سه سال حکومت زندگی ننگینش بپایان رسید ولی پس از مرگش ۵۰.۰۰۰ عرب گدا و پابره‌نه را که با خود به ایران آورده بود، در ایران بجای گذاشت و از آنجا بود که روزگار سیاه و ۱۴۰۰ ساله‌ی ملت ایران آغاز گردید که تاکنون ادامه دارد.

تاریخ **طبری** می نویسد: "**سعد ابن عاص**" لشگری راهی گرگان نمود، مردم آنجا از راه صلح درآمدند. سپس ۱۰۰ هزار درهم خراج و گاهی ۲۰۰ هزار درهم خراج به اعراب می‌دادند. ولی قرارداد از طرف ایرانیان برهم خورد و آنان از دادن خراج به مدینه سرباز زدند و از اسلام خونین گریزان شدند. یکی از شهرهای کرانه جنوب شرقی دریای خزر شهر "تمیشه" بود که به سختی با سپاه اسلام نبرد کرد. "**سعد ابن عاص**" شهر را محاصره کرد و آنگاه که آذوقه شهر به اتمام رسید مردم از





گرسنگی زنهار ( امان ) خواستند .و به آن شرط که سپاه “سعد ابن عاص ” مردمان شهر را نکشد، با او قرار صلح گذاشتند. او نیز این شرط را پذیرفت و سوگند یاد کرد که حتا یک نفر را نکشد!!! ولی پس از امضاء قرار داد، سعد ابن عاص تمام مردمان شهر را به جز یک نفر در دره‌ای گرد آورد و تمام افراد شهر را از لب تیغ گذراند. در واقع او به وعده‌اش عمل کرد و به سوگندش وفادار ماند و همه‌ی آن مردمی که منظور او از یک نفر را “هیچکس ” می‌پنداشتند، سر برید.

در این کشتار عبدالله پسر عمر ابن خطاب، عبدالله پسر عباس، عبدالله پسر زبیر، حسن ابن علی (امام حسن)، حسین ابن علی (امام حسین) در راس لشکر اسلام قرار داشتند و در اینجاست که حسین ابن علی گفته بود:

فانت برب الحیم فهذه فضيلة الحیم مع من ضربت بن عبد الملک ان سميت با عبد الله عليه السلام يقول نحن فرئس وشبعتنا المرية عدنا  
الحیم میان آی المرية المدوح من كان عجا والحیم المذوم من كان عدنا وان كان عربا تمطر آءم سؤاى الثانى فى الاعاجم قبا روى  
الفرى للمدينة زاد النفا ان بيع النفا وان يجلوا الرجال عبد المرية عن علي بن محمد المليل والضعيف والتنج الكير فى الطراف

( حسین ابن علی، امام سوم شیعیان، سفیه‌البحار و مدینه الاحکام والآثار، نوشته‌ی حاج شیخ عباس قمی، صفحه‌ی ۱۶۴ )

"ما از تبار قریش هستیم و هواخواهان ما عرب و دشمنان ما ایرانیان هستند. روشن است که هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانیان را باید دستگیر کرد و به مدینه آورد، زنانشان را بفروش رسانید و مردانشان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت."

بدبخت ملتی که تاریخ کشورش را نداند و بدبخت‌تر از آن ملتی که نخواهد تاریخ کشورش را بداند. در جهان تنها یک درایت وجود دارد و آن آگاهی است و تنها یک گناه وجود دارد که آن جهل و نادانی است.

در خاتمه باید بگویم که اگر هیچ کسی پس از گذشت ۱۵ سده امروزه دردِ درونی محمد ابن عبدالله را درک نکند، بدرستی که مریم و مسعود رجوی با اقامت طولانی در شهر اشرف، درد او را به خوبی درک کرده‌اند و برای همین، یکی رئیس جمهور





لچک‌بسر و دیگری فرماندهی کل قوا و رهبر شده‌اند که زودتر کار نیمه تمام آبا و اجداد عرب خویش را با نابودی کامل ملت ایران و تجزیه کشور به پایان برسانند. بنام محمد و آل عربش را که بهشت خدا را در زمان حیات خود با لذت‌های این دنیا عوض کرده و نقد را به نسیه ترجیح دادند، چرا که همه آل عبا بهشت را وعده‌ی سرخرمن برای احمق‌های خرافه‌پرست قرار داده بودند و خودشان می‌دانستند که چه می‌کنند و ننگ بر آنهاست که برای ۱۴۰۰ سال پر ارزشترین میراث فرهنگی دنیا را در پس ویرانه‌های خرافاتِ تحمیلی به فراموشی سپرده‌اند.

پدر فلسفه‌ی اردیسم "ارد بزرگ" جمله بسیار پندآموزی دارد که می‌گوید: "از مردم نکلین نمی‌توان امید بهروزی و پیشرفت کشور را داشت"

شادی یک ملت بنیان شتاب دهنده‌ی رشد و بالندگی جامعه است و آنچه ایرانیان را محبوب جهانیان نموده بود، وجود فرهنگِ بزم و شادی در میان آنان و در طول تاریخ بوده است. فرهنگی که در گذشت زمان با دشواری‌های فراوان روبرو گشت، اما هرگز پاک نشد. فرهنگ شادی ریشه در پاک‌زیستی ایرانیان دارد، و برای همین است که ملت ایران استثمارگر و یاغی نشدند، چون شادی را در گسترش دوستی یافته بودند و می‌دانستند که شادی فقط در جامعه‌ای که همه‌ی افراد آن از ارزش و احترام برخوردار باشند، رشد می‌کند.

دکتر نوشیروان حاتم

بنیاد ایرانیان

۷ دیماه ۲۵۶۳ | شاهنشاهی | ۲۷ دسامبر ۲۰۰۴ | مسیحی